هو العلیم

کیفیت مراقبه و تأثیر آن در سیروسلوک

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس‌اللَه‌سرّه

[أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم

بسم الله الرّحمن الرّحيم]

خب اگر دوستان سؤالی دارند بفرمایند. هر سؤالی راجع به هر قضیّه‌ای از مسائل دارند سؤال کنند؛ چه مسائل فقهی یا مسائل سلوکی و عرفانی و [چه] از کتاب‌های مرحوم آقا [علامه طهرانی] آنچه را که مطالعه کرده‌اند.

خب، ظاهراً مثل اینکه مسائل برای همه حل شده و ان‌شاءالله که مؤفق باشید.

ملاک تشخیص درستی مسیر سلوک، مراقبه است

مسئله‌ای که بسیاری از دوستان در نامه‌هایی که برای حقیر می‌نویسند و به آن تذّکر می‌دهند و همین‌طور آقایان راجع به این نکته خیلی سؤال می‌کنند [این است] که: «از کجا بفهمیم که در راه هستیم؟» البته سؤال سؤال خیلی خوبی است و خیلی

پر محتوا: «از کجا بفهمیم مورد توجّه هستیم؟ و از کجا متوجّه بشویم که کار ما و برنامهٔ ما و راه و روش ما مورد رضای پروردگار است؟ و ممضی است؟ این را از کجا متوجّه بشویم؟» و به عبارت دیگر، چه ملاکی داریم که بتوانیم افکار خودمان را و کردار خودمان را و گفتار خودمان را با آن ملاک تطبیق کنیم؟

مراقبه باید در کردار، گفتار و مهم‌تر از همه در افکار باشد

در کلمات مرحوم آقا [علامه طهرانی] رضوان‌الله‌علیه مسئله‌ای که خیلی به نظر می‌رسید، مسئلهٔ مراقبه بود! ایشان در صحبت‌هایشان و همین‌طور در کتاب‌هایشان روی این مسئله خیلی دقّت داشتند که: «سالک باید مراقبه داشته باشد!» مراقبه در کردار [یعنی] در کارهایی که انجام می‌دهد؛ مراقبه در گفتار [یعنی این‌که] چه می‌گوید؛ و همین‌طور مراقبه در افکار که از همه چیز مهم‌تر است.

اصلاح فکر و خیال، اساس رشد انسان

است

این مسئلهٔ تصحیح فکر و تصحیح خیال از همه چیز مهم‌تر است! اگر شخصی صبح تا شب به نماز بایستد، شب تا صبح! و صبح تا شب را روزه بدارد و آنچه عمل خیر هست از او سر بزند، اما فکر او و تخیّلات او تخیّلات صحیح و افکار صحیحی نباشد، این کارها برای او نتیجه‌ای ندارد! آنچه که انسان را رشد و حرکت می‌دهد [تصحیح فکر و خیال است].

سیر و سلوک یعنی عبور از کثرت به سوی توحید

چون ما می‌دانیم که مسئلهٔ سیروسلوک عبارت است از عبور نفس و حرکت نفس از عالَم کثرات و عالَم توهّمات و عالَم اعتبارات به سمت عالَم توحید و عالَم وحدت و یگانگی! این معنا معنای سلوک است. سلوک یعنی انسان از آنچه که مقتضای فکر بشری است و مردم بر آن اساس پایه‌های زندگی خودشان را قرار می‌دهند و با آن تخیّلات و تصوّرات با مردم رفت و آمد دارند [و] بین خودشان حساب و کتاب دارند، از این مرتبه خارج بشود! فکر او فکر توحیدی باشد؛ فکر کثرتی نباشد.

منیّت، حتی در لباس دین با حقیقت توحید سازگار نیست

موقعیّت من و مسئلهٔ من و زندگی من و محوریّت من در کار نباشد. این مسئله اگر در هرجا وجود داشته باشد، آنجا خلاف توحید است؛ گرچه بوی دین و بوی شرع و بوی ارشاد و بوی تبلیغ و بوی خدا و بوی راه خدا را بدهد. «من» وقتی در کار آمد، همه چیز را از بین می‌برد! اگر روزی دیدید که رسول خدا هم خدای نکرده گفت: «من!» آن روز رسالت او را کنار بگذارید! اگر روزی دیدید که امیرالمؤمنین آمدند گفتند: «دنبال "من" بیایید! دنبال "من" حرکت کنید!» [راه او را کنار بگذارید!] که هیچ‌گاه اتفاق نخواهد افتاد؛ این‌ها از این مسائل گذشتند؛ ما در این مسائل گرفتاریم!

اولیای الهی مردم را به حق دعوت می‌کنند، نه به خود

[اما] یک وقتی امیرالمؤمنین می‌آید می‌گوید: «دنبال حق حرکت کن؛ امّا من متحقّق به حق هستم» [اینجا] اشکالی ندارد! انسان می‌رود او را امتحان می‌کند؛ او را تست می‌کند. این طور نیست [که راه

امتحان را بسته باشد]؛ کسی که امیرالمؤمنین را نشناخته، امیرالمؤمنین راه تست کردن را برای خود باز گذاشته؛ [می‌گوید:] «بیایید من را تست کنید؛ امتحان کنید؛ مطالب من را بشنوید؛ من در را به روی کسی نبسته‌ام.» بله، آن عُمَر [و] ابوبکر بودند که راه امتحان کردن را بر خودشان بسته بودند؛ بسته بودند دیگر! در همین جلسات عنوان بصری نمی‌دانم دوستان متوجّه این صحبت شدند یا نه؟

روش امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر پاسخ‌گویی و اقناع است، نه تحمیل

یک روز یک طایفه‌ای، [یک] گروهی از علمای یهود (از آن خیلی مبرّزین‌شان) آمدند مدینه و دنبال خلیفهٔ پیغمبر می‌گشتند؛ [دنبال] خلیفهٔ رسول خدا می‌گشتند. [مردم] گفتند: «ایشان [ابابکر] خلیفه است!» آمدند، دیدند روی منبر نشسته، دارد برای مردم صحبت می‌کند. حالا ببینید او چه حرف‌هایی می‌زده است!

[یکی از آنها] آمد، گفت: «شما خلیفهٔ رسول خدا هستید؟»

گفت: «بله!»

گفت: «اسم شما چیست؟»

گفت: «اسم من ابابکر است.»

گفت: «ما در کتابمان ندیدیم که خلیفهٔ رسول خدا (پیامبر آخر الزّمان) اسمش ابابکر باشد.»

گفتند: «تو چه کار داری؟! تو سؤالی داری سؤال کن! حالا ما خلیفه ایم چه کار می‌کنیم.»

گفت: «بسیار خب؛ خدا کجاست؟»

ابوبکر در جواب گفت: «ان الله علی العرش استوی!» خداوند بر عرش استیلا دارد. این شخص خیال می‌کرد عرش هم عبارت از همین تخت‌های روی زمین است و خدا یک جایی روی عرش آن بالا نشسته است! یعنی جداً فکر این‌ها این بود ها! یعنی ابی‌بکر از عرش همین معنای تخت و همین‌ها را می‌فهمد! این آدم نفهم و جاهل که حالا آمده دارد روی منبر پیغمبر برای مردم حرف می‌زند!

گفت: «پس زمین خدا ندارد! شما می‌گویید: "خدا بالا روی عرش نشسته است" خب آن عرش آن بالاست دیگر؛ زمین [خدا] ندارد.»

[ابابکر] وقتی که ماند، گفت: «بزنید بیرونش

کنید! این دارد کفر می‌گوید!»

گفت: «عجب! من دارم از شما سؤال می‌کنم!»

آمدند دوتا پس گردنی هم زدند به این بیچارهٔ بدبخت؛ [یعنی] این عالم یهود [را] و همین که بیرون می‌رفتند، گفت: «خداحافظ شما! نه پیغمبری هست و نه چیزی آمده!»

همین‌که آمد برود، یک‌دفعه اباذر یا سلمان یا ظاهراً عمّار یکی از این‌ها آمدند، گفتند: «همین بیرونِ درِ مسجد بایستید تا ما به شما اطلاع بدهیم.»

گفتند: «همین‌جا بایستید.»

آمدند سراغ امیرالمؤمنین، [گفتند:] «بیا به داد اسلام برس! تمام شد! فاتحه‌اش را هم خواندند! حضرت گفتند: «چه شده؟» گفتند: «این‌ها [علمای یهود] رفتند [پیش ابوبکر]. آن بالای منبر بود. این [عالم یهودی] از او [ابوبکر] سؤال کرده که: "خدا کجاست؟" او هم گفته: "روی عرش است!" [این عالم یهودی] گفته: "پس زمین خدا ندارد!" زدند بیچاره‌ها را با اردنگی و با کتک و این‌ها بیرون انداختند.» حضرت لباسشان را پوشیدند؛ عمامه شان را گذاشتند سرشان؛ آمدند مسجد؛ به این‌ها گفتند:

«بیایید بنشینید.»

رو کرد به حضرت، گفت: «اسمت چیست؟» حضرت فرمودند: «اسم من علی است.» فوراً گفت: «این یک نشانه!» شخص واردی بود؛ عالم بود. عرض کرد: «آیا تو خلیفه رسول خدایی؟» حضرت نفرمود بله، گفت: «اگر سؤالی داری سؤال کن!» چون حضرت نمی‌تواند بگوید: «نه، دروغ است.» [گفت:] «اگر سؤال داری [بپرس]» رو کرد به حضرت، گفت: «خدا در کجاست؟» حضرت فرمودند: «خدا در سماوات است، خدا در زمین است، خدا در سمت راست است، خدا در سمت چپ است، خدا روبرو است، خدا پشت سر است.» گفت: «جواب درست است؛ مطابق با آن چیزی است که ما در تورات دیده‌ایم.» گفت: «آیا شما برای این مسئله نظیری در اشیای مادی سراغ دارید؟» حضرت فرمودند: «بله.» حضرت دستور دادند یک مقدار هیزم آوردند؛ آتش زدند؛ وقتی که این شعله‌های آتش همین‌طوری زبانه می‌کشید، رو کردند، گفتند: «شما این چهرهٔ آتش را به من نشان

بدهید! چهرهٔ این [آتش] به کدام طرف است؟» این‌ها گفتند: «چهره [آتش] به هر طرف است؛ از هر طرف نگاه می‌کنیم آتش است؛ از بالا نگاه می‌کنیم، از پایین [نگاه می‌کنیم] از این طرف [نگاه می‌کنیم، آتش است]. حضرت فرمودند: «خدا هم همین‌طور است؛ چهره ندارد؛ رو ندارد.» بعد سؤالات دیگری کردند، حضرت از تورات جواب دادند. در نهایت، همان‌جا شهادت دادند به توحید و شهادت دادند به رسالت و شهادت دادند به خلافت بلافصل امیرالمؤمنین و شیعه شدند و برگشتند! درست شد؟

فرار از پاسخ منطقی، نشانهٔ دوری از حق است

این مکتب مکتب چیست؟ مکتب حق است. آن مکتب مکتب چیست؟ آن باطل است. الآن بعد از ۱۴۰۰ سال، شما این حکایت را که از من می‌شنوید، از این دختر خانمی که در اینجا نشسته تا تمام افرادی که در اینجا هستند، می‌گویند: «درست است؛ حق با علی است و آن ابی‌بکر در اینجا چیست؟ متعدی است! متعدی و غاصب است.» چرا؟ چون نمی‌تواند در برابر حق بایستد، می‌گوید: «کتک بزنید و بیرونش

کنید!» بدبخت حرفی نزده [و] چیزی نگفته. امیرالمؤمنین که در را به روی خودش نبسته است. امیرالمؤمنین می‌گوید: «بیایید بپرسید؛ [اگر] دیدید من حق هستم، بپذیرید؛ [اگر] ندیدید، بلند شوید بروید دنبال کار خودتان.» آن [ابابکر] می‌گوید: «نه، بیا بپرس؛ اگر دیدی من حق هستم، باید بپذیری؛ اگر هم دیدی من باطلم باید سرت را پایین بیندازی و هیچ چیزی نگویی!» [این که] نمی‌شود؛ [این] خلاف است؛ این خلاف وجدان است. در هر قضیّه‌ای این مسئله ظهور و تجلی پیدا کند، آن مسئله باطل می‌شود.

هر جا منیّت حاکم شود، حقیقت آسیب می‌بیند

مرحوم آقا [علامه طهرانی] رضوان‌الله‌علیه بارها می‌فرمودند: «اگر منیّت در کار بیاید، دیگر بین یک مرجع تقلید و یک آدم شراب‌خوار فرقی نمی‌کند؛ همه یکسان می‌شوند.» چرا؟ [چون] مسئله مسئلهٔ انانیّت است! مسئله مسئلهٔ منیّت است! «تو» و «من» بودن است! «من» باید باشم! «من» باید این مطلب را بگویم! اگر کس دیگری غیر از «من» این مطلب را

بگوید قبول نیست؛ گرچه بهتر از «من» بگوید!

جامعه با حاکمیت منیّت از رشد بازمی‌ماند

یک وقت من شنیدم می‌خواستند در رادیو راجع به یک مسئله‌ای یک نواری (یک صحبتی) به مناسبت یک روزی از یکی از آقایان را بگذارند. ـ [ایشان] خیلی وقت هست از دنیا رفته است؛ شاید حدود ۴۰ سال یا بیشتر می‌شود که از دنیا رفته [است] ـ بعضی‌ها قبول نکردند! دلیلش را هم این می‌دانستند که چون افرادی که فعلاً راجع به این مسئله صحبت کرده‌اند، صحبتشان از نظر افکار و از نظر محتوا از این نوار پایین‌تر است، اگر این نوار گذاشته شود، موقعیّت افرادی که فعلاً زنده هستند و این حرف را زده‌اند، پایین می‌آید! تمام شد! دیگر تمام شد! دیگر ما نیاز به چیز دیگری نداریم! همین! در یک جامعه [وقتی] این فرهنگ حاکم باشد، یعنی این جامعه نباید رشد کند؛ این جامعه باید در یک حد متوقف بماند! نباید رشد کند! این جامعه نباید حق را آن‌چنان که هست، بشنود! این جامعه نباید آن‌چنان که خدای متعال کمالاتی را برای این جامعه در نظر

دارد، به آن برسد. دیگر فرق نمی‌کند، نفْس نفْس است؛ در هر مظهری که ظهور کند، خراب می‌کند. حالا در هرچه می‌خواهد باشد. اگر شخص شخصِ غیرظاهرالصّلاح و نامناسبی باشد، این مسئله در آنجا کار را خراب می‌کند؛ اداره را بهم می‌ریزد؛ از رشد آن اداره و آن نهاد و آن افراد جلوگیری می‌کند. اگر این نفس در یک عالِم باشد، خراب می‌کند؛ مردم را از رسیدن به واقع باز می‌دارد! و حرف حق را نمی‌گذارد در جای خودش قرار بگیرد! انسان تعجّب می‌کند وقتی این بزرگان گاهی اوقات یک مطالب بی‌پیرایه و رک و راست را می‌گفتند، چطور [محقق می‌شود]! واقعاً خیلی عجیب است! بعد انسان می‌بیند واقعاً همین‌طور است! واقعاً همین‌طور است!

عهد و پیمان علامه طهرانی با افرادی که در جریان انقلاب اسلامی نقش داشتند

مرحوم آقا [علامه طهرانی] رضوان‌الله‌علیه در آن زمانی که با مرحوم آقای خمینی در سنه ۱۳۴۲ خورشیدی پیوند همکاری و مساعدت باهم بستند (پیوند همکاری و مساعدت که تمام مسائلی را که

انجام می‌گیرد، با اشتراک مساعی و هم‌گامی و [هم] فکری و مشاورت پیوسته انجام بدهند) ایشان با آقای خمینی بر این اساس حرکت کردند. این را متوجّه باشید ها! که هر مسئله‌ای، اعلامیه‌ای، صحبتی، نواری و مطلبی که از آقای خمینی سر می‌زند، باید با هم‌فکری مرحوم والد [علامه طهرانی] باشد. خب یک‌مقداری مسئله آمد جلو، تا اینکه مطلب جور دیگری شد؛ که توضیح این مسائل را من در جلسات عنوان بصری داده‌ام. مطلبی را که ایشان در آن موقع در ارتباط با افراد مطرح می‌کردند، این بود. ببینید چه‌قدر واقعاً این مسئله مسئلهٔ دقیقی هست. آیا شما این مطلب را در جای دیگری سراغ دارید؟! با افرادی که برخورد می‌کردند و دست بیعت می‌دادند بر این اساس بود؛ که شما باید به نحوی در این مسائل دخالت کنید که اگر آمدند و شما را گرفتند و دچار انواع عذاب‌ها کردند و به زندان بردند و بلایا بر شما نازل کردند و چه کردند و چه کردند و چه کردند و در نتیجه این انقلاب به ثمر رسید. اگر به شما گفتند: «برو در خانه‌ات بنشین و هیچ کاری به این انقلاب نداشته باش»، نفْست تکان نخورَد. نه

اینکه اعتراض نکنی، آن اعتراض نکنی به جای خود، حتّی نفْست تکان نخورَد! حتّی خطوری به نظرت نیاید! حتّی تصوّری نکنی! این‌طور اگر هستی، دست بده با ما؛ اگر این‌طور نیستی، ما مردش نیستیم. آن‌وقت ببینید اگر قرار باشد انقلابی به ظهور برسد، با این‌گونه افراد چه خواهد شد؟ همانی می‌شود که امام زمان می‌خواهد. درست شد؟

نفس در کار نیست؛ مسئلهٔ «من» و «تو»ای در کار نیست؛ مسئله‌ای که «من» باید در رأس باشم! و دیگران دنبال «من» بیایند، در کار نیست. مرحوم آقا [علامه طهرانی] با این انقلاب آمدند جلو؛ آمدند جلو؛ و بعد ما دیدیم که ایشان کم‌کم کناره‌گیری کردند. البته من در آن موقع طفل بودم؛ سنم حدود ۸ سال ـ بله، آن‌طوری که به نظرم می‌آید، حدود ۸ سال ـ بود؛ ولی الآن همهٔ آن خاطرات را می‌توانم در ذهنم مرور کنم. البته بعدها هم از ایشان راجع به این قضایا سؤالاتی داشتیم.

کناره‌گیری علامه طهرانی از روی مسئولیت‌پذیری بود

یک روز من از ایشان پرسیدم: «چه باعث شد که

شما دیگر راجع به مسائل کناره‌گیری کردید؟» ایشان به من این را فرمودند: «فلانی! ما بودیم تا جایی که با ما مشورت بشود؛ متوجّه شدیم که نه! مسائل دیگر بدون مشورت دارد انجام می‌شود! ما دیگر نتوانستیم مسئولیت کارهایی را که انجام می‌شود، بر گردن بگیریم.» خب واقعش هم همین است دیگر. واقعش هم همین است. تا جایی که با ما مشورت بشود، تا جایی که با ما هم‌فکری بشود، تا جایی که با ما در مسائل تبادل افکار بشود [ما هستیم.] اگر این طور باشد، خدا هم تایید می‌کند؛ ملائکهٔ خدا هم تایید می‌کنند. آن فکر صحیح و فکر حق را ملائکه بر قلوب و بر افکار، نازل می‌کنند.

انسان ظلمت یا نورانیت مجالس را در دل خود احساس می‌کند

در جایی که نفس در کار نباشد، ملائکهٔ پروردگار و جنود روحانیین بر آن مجلس افاضهٔ رحمت می‌کنند. رحمت یعنی همین؛ وقتی که شما در روایات می‌بینید که ائمه علیهم‌السلام می‌فرمایند که: «در جایی که ذکر خدا باشد، در آنجا ملائکه هستند»، همین است. ذکر خدا نه اینکه قرآنی یا چیزی باشد؛

ذکر خدا یعنی مکانی که مؤمنین در آن مکان دل خود را از هرچه کدورت و زنگار صاف کنند و فقط به دنبال تحصیل رضای الهی در آن مکان جمع بشوند. با این شرط، آن مکان می‌شود محل نزول رحمت. انسان وقتی که وارد آن مکان می‌شود [آن را حس می‌کند].

نفس آلوده، محیط را نیز آلوده می‌کند

دیروز من عرض کردم ـ نمی‌دانم دوستان در آن مجلس دیروز بودند یا نه ـ که در بعضی از مجالسی که انسان شرکت می‌کند، یک مرتبه قلبش می‌گیرد؛ دلش می‌گیرد؛ سنگینی بر دلش وارد می‌شود. همین چند روز پیش، بنده مشهد مشرّف بودم؛ در یک جا یک ملاقاتی داشتیم؛ با اینکه دو سه نفر بیشتر نبودند، من اصلاً نمی‌دانستم در این مجلس این‌ها هستند؛ اطّلاع نداشتم؛ اطّلاع قبلی نداشتم؛ فقط تصوّرم این بود که [با] یک نفر که برای دیدن من آمده، قرار گذاشته بودیم در آنجا بیاید. از افراد دیگر اطّلاع نداشتم. همین‌که وارد آن منزل شدم، دیدم دلم گرفت! این که دیگر چشم‌بندی نبود! چشم‌بندی که

دیگر نیست! اینکه دیگر تخیّلات نیست! خب من که اطلاع نداشتم؛ هرچه به آن مکان نزدیکتر می‌شدم، دائماً می‌دیدم دلم بیشتر دارد می‌گیرد! انگار پای من حرکت نمی‌کند! خیلی تعجب کردم! [با خود گفتم:] «آخر مسئله از چه قرار است؟ بروم ببینم چه خبر است!» وارد شدم، دیدم به‌به‌به! چشمتان روشن! دوتا از آن ناب‌هایش! از آن درست و حسابی‌ها! نشسته‌اند؛ منتظر حضرت آقا هستند! گفتم: «خب، پس مشخص شد!» لذا دیگر خیلی زود مطلب و صحبت را جمع کردیم و بیرون آمدیم.

ببینید مکان مکان مقدس است؛ اما چطور تحت تأثیر واقع می‌شود! مکان مکان صحیح است؛ مکان خوب است؛ ولی این نفوس اثر می‌گذارد دیگر! اثر، اثرِ نفْس است! این نفْس در آن مکان اثر منفی دارد! کدورت حاصل می‌کند! ظلمت ایجاد می‌کند! چرا؟ به‌خاطر اینکه آن کسی که الآن در اینجا نشسته، خدا می‌داند که در دل او چه می‌گذرد! خدا می‌داند؛ ما که نمی‌دانیم.

اثر سخن به اخلاص گوینده بستگی دارد

و این یک مسئله‌ای است که انسان عملی را که

انجام می‌دهد، بداند در عمل او نفس دخالت نکند؛ نفس در آن عمل خود را شریک نکند. الآن من دارم برای شما صحبت می‌کنم؛ این صحبت‌های من تا وقتی خوب است و تا وقتی برای شما مفید است که در نفس من این خطور پیش نیاید؛ [که] اگر یکی بیاید به‌جای من بهتر از من حرف بزند، آن وقت من اینجا چه کار کنم؟ [بنشینم گوش دهم.] حالا [فرض کنید] یک نفر آمد بهتر صحبت کرد، بهتر مطالب را گفت، بهتر مسائل را مطرح کرد ـ دقت کنید خیلی دارم دقیق می‌شوم ها! ـ یک نفر بیاید به‌جای من در همین جا بنشیند، از من هم قشنگ‌تر صحبت کند، ـ بالأخره انسان دارای مراتبی است دیگر؛ مراتب نقص و مراتب کمال است؛ علم او محدود است؛ مسائل نفسانی او محدودیت دارد؛ علم او دارای مراتبی است؛ نفس او دارای مراتبی است؛ تقوای او دارای مراتبی هست؛ خصوصیات دیگری که دارد، جهاتی که جذب می‌کند، جاذبه‌هایی که دارد، این‌ها همه متفاوت است دیگر ـ اگر این فکر در ذهن من آمد [که: «نه، نمی‌شود!]

اگر یکی بیاید به‌جای من بنشیند، [اینجا] دیگر جای من نیست! و من باید بلند شوم بروم! خب این نمی‌شود! این خیلی بد است!» از آن موقع به بعد دیگر کارهای من خراب می‌شود، دیگر حرف‌های من چهره‌اش عوض می‌شود، دیگر آن اثر قبلی را ندارد. فرض کنید پسر آقای کذا با این همه ادّعا! الآن یک [کس دیگر] بیاید بهتر از او حرف بزند، [بگوید:] «این از نظر شخصیتی و از نظر شئونات [برای من] افت!» ـ همین شئونات و شخصیت‌هایی که در بین مردم رواج دارد ـ این مسئله امتحان شده است ها! تصور نکنید [این امکان ندارد!] دیگر [وقتی این] شخص حرف می‌زند، از حرفش ظلمت می‌بارد.

کدورت نفس در گفتار انسان آشکار می‌شود

من یک وقت می‌خواستم صحبت یک نفر را گوش بدهم، کتاب‌هایش را [قبلاً] خوانده بودم، اما صحبتش را نشنیده بودم. به یکی از دوستان گفته بودم: «نوار فلان شخص را برای من بیاور.» این قضیه برای خیلی وقت پیش است (مال ۲۵ سال پیش

است؛ مال ۳۰ سال پیش است؛ بله، ۲۵ یا ۲۶ سال پیش) او هم وعده داده بود که نوار را بیاورد. اتفاقاً یک وقت از قم می‌رفتم تهران؛ یک وسیله شخصی بود؛ آن [راننده] این نوار را گذاشته بود در آن ضبطش؛ داشت صحبت می‌کرد. همین‌که این [شخص] به صحبت کردن شروع کرد، دیدم اوه! اوه! عجب کدورتی در صحبت‌های او و در وضعیّت او است! خیلی عجیب کدورت دارد! که اصلاً به این [شخص] گفتم: «آقا، خاموشش کن!» هنوز صحبت نشده بود! بعد رو کردم گفتم: «این چه کسی است؟» گفت: «این فلان شخص است.» گفتم: «همین! بگو بابا! ... »

سیر و سلوک، حرکت از منیّت به سوی توحید است

این‌ها یک [سری] مسائلی است ها؛ یعنی سلوک عبارت از این مسئله است [که] انسان از نفس، از خودیّت، از منیّت و از انانیّت حرکت کند و به توحید و یک‌رنگی برسد!

سالک در روابط مالی نیز باید از تعیّنات

عبور کند

یکی از دوستان و سروران ما حضرت آیت‌الله آقای شیخ صدرالدین‌حائری که یکی از علمای بسیار مبرّز و با تقوای شیراز و استان فارس هستند و با مرحوم پدر ما [علامه طهرانی] هم خیلی رابطه داشتند [و] در همین مسائل انقلاب سنه ۴۲ و قبل از ۴۲ [هم] بودند و زندان رفتند و در زندان هم یک چشمشان را از دست دادند و بسیار شکنجه‌ها کشیدند، [یک قضیه‌ای را نقل کردند.] ایشان بسیار مرد مبارز و متّقی و حرّ و آزادی بود و الآن هم در بیان مسائل و مطالب آنچه را که به نظرشان برسد، بی‌پرده مطرح می‌کنند. الآن دیگر از ایشان سنی گذشته و خیلی پیر و فرتوت شده‌اند. ایشان این قضیه را همین تقریباً پارسال برای ما نقل کردند؛ فرمودند:

> پدر شما در یک سفری که قصد حج داشتند، از نجف که مراجعت کرده بودند، آمده بودند کربلا؛ و ما ایشان را آنجا دیدیم؛ ایشان بودند و بعضی از افرادی که همین اخیراً هم از دنیا رفته‌اند و بعضی از بستگانشان و بستگان رفقایشان؛ یک هفت‌هشت نفری بودند؛ که آمده بودند عراق که هم آقای حدّاد را که استاد ایشان بود زیارت کنند و هم اینکه از همان عراق (ظاهراً از همان بغداد) برای حج بروند دیگر. در کربلا [که] بودیم، صحبت از این شد که در این سفر خب بالاخره [هزینه می‌شود. ببینیم] هر کسی چه‌قدر آورده؟ مخارج چه‌قدر می‌شود؟ یک بنده خدایی شروع کرده بود از این حرف‌ها زدن! بعد گفت: ”بهتر است ما یک کاغذ درست کنیم و هر شخص هر مقداری را که خرج می‌کند، در این کاغذ بنویسد؛ تا اینکه به کسی ظلم نشود؛ به کسی تعدّی نشود؛ یا مثلاً [حق هر شخص] محفوظ بماند.“ پدر شما گفت: «آقای فلان! ما اینجا آمده‌ایم که این تعیّنات را برداریم! بیا آقا، این پول ما! این حرف‌ها چیست؟!»

در حالی که مرحوم آقا [علامه طهرانی] بعداً برای ما نقل کردند، می‌گفتند که ما با آن پولی که آن

موقع گرفتیم، آن پول عبارت بود از [فروش] منزلی که در نجف، ایشان از سهمیه ارثیه پدرشان گرفته بودند (خریده بودند) و کل آن مبلغ ۷۰۰۰ تومان بود. می‌گفتند: «ما با آن ۷۰۰۰ تومان رفتیم مکه و همهٔ مسافرت را کردیم و آن‌قدر هم برای همهٔ رفقایمان سوغاتی آوردیم؛ تازه یک مقداری هم زیاد آمده بود.» این‌طور بود.

مرحوم پدرمان [علامه طهرانی] نقل می‌کردند [که] آن موقع [یعنی در همان سفر حج] حتی به فلسطین هم رفته بودند. در آن موقع، اسرائیل هنوز اردن و مسجدالاقصی و بیت‌المقدس را نگرفته بود. در همان زمان‌ها بود که ایشان می‌گفتند: "ما رفتیم شام؛ از شام رفتیم اردن و مسجدالاقصی؛ مسجدالاقصی و بیت‌المقدس و این‌ها را زیارت کردیم و بعد از اردن، رفتیم جده." یک چنین [مسیری را رفته بودند.] حالا [اینکه] چرا مسیرشان این بود، این را بنده نمی‌دانم؛ بعد از جده مراجعت کرده بودند به بغداد و [بعد] آمده بودند ایران.

در حریم خدا، جایی برای منیّت و

بله، ایشان [علامه طهرانی] می‌گفتند: «آقا، این حرف‌ها چیست؟! ما آمده‌ایم مکّه [تا] این حرف‌ها را برداریم؛ شما حالا می‌گویید: "کاغذ و قلم بیاورید، این چیزها را یادداشت کنیم و این [حرف]ها!"» التفات می‌کنید؟ خب ببینید این تفکّر تفکّر سلوکی است؛ این تفکّر تفکّر وحدت است. اما اگر نه، ما بیاییم بگوییم که من باید مطرح باشم، من باید این مطلب را بگویم، من باید در رأس باشم، من باید الآن این خصوصیّات را داشته باشم، خب خراب می‌شود. خداوند غیرت دارد؛ غیرت خداوند اجازه نمی‌دهد که غیر از او وارد در حریم بشود؛ ما می‌خواهیم خودمان را وارد در حریم خدا کنیم. خدا می‌گوید: «اگر می‌خواهی وارد حریم من شوی، "من" [خودت] را باید کنار بگذاری! وقتی "من" کنار رفت، آن‌وقت می‌توانی وارد حریم شوی! تو، غیر تو، همهٔ افراد در این مسئله فرق نمی‌کنند!» ما می‌خواهیم بگوییم: «من با این منیّت می‌خواهم وارد حریم شوم!» آن شخص هم می‌خواهد [با منیّت خود] وارد شود! آن [شخص] هم می‌خواهد [با

منیّت خود] وارد شود! بعد حریم خدا می‌شود جنگل! می‌شود جنگل حیوانات! حریم خدا که جنگل نیست! در حریم خدا که حیوانات نیستند! حیوانات و جنگل و مسئلهٔ تنازع بقا برای این دنیاست! این برای ریاست به سر آن می‌زند! آن به سر این می‌زند!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام با مردم بی‌تکلف و متواضع بود

در آنجا اتّحاد است؛ در آنجا وحدت است؛ در آنجا یگانگی است. امیرالمؤمنین را نگاه بکنید؛ غرب و شرق عالم در دستش است؛ تمام عالم وجود در چنبرهٔ ولایت امیرالمؤمنین است؛ خلیفهٔ رسول خداست؛ وقتی با رفقای خودش به صحبت کردن می‌نشیند، آن‌قدر شوخی می‌کند و آن‌قدر می‌خندد که وقتی آن عرب پیش امیرالمؤمنین می‌آید، [نمی‌شناسد کدام این‌ها علی است! به ایشان] گفتند که علی در مسجد کوفه [است] برو ببین. [وقتی می‌آید و می‌بیند] اصلاً نمی‌داند کدام یک از این‌ها امیرالمؤمنین است! نمی‌داند! می‌بیند همه دارند می‌گویند و می‌خندند و با همدیگر شوخی می‌کنند.

میثم تمّار خرما می‌فروخت؛ امیرالمؤمنین می‌آمد آنجا می‌نشست پشت صندلی! میثم کار داشت، [امیرالمؤمنین به ایشان] می‌گفت: «تو برو کار خودت را انجام بده؛ ما به‌جای تو می‌فروشیم.» می‌نشست پشت صندلی. این‌ها می‌آمدند طَبَق خرما می‌گرفتند؛ بعد هم خودش هرچه گرسنه بود از همین خرماها می‌خورد؛ وقتی بلند می‌شد، می‌گفت: «ما که سیر شدیم؛ خداحافظ؛ بقیه‌اش را خودت بفروش!» این بود رفتارش با دوستان و رفقا و شاگردانش! امیرالمؤمنین به این نحو بود. ما آمدیم مشکل درست کردیم! ما آمدیم راه خدا را مشکل کردیم! راه خدا را بستیم! «تو» و «من» ایجاد کردیم! خودمان را در این مسئله دخالت دادیم. «من» باش و «تو» نباش در اینجا به‌وجود آوردیم! همه چیز را خراب کردیم! خراب! هان! خدا این‌طور نیست. راه خدا باز است.

هر انسانی می‌تواند حقیقت نفس خود را بشناسد

لذا اگر انسان بخواهد ببیند تا چه حد در راه است، تا چه حد مورد تایید است، خودش را با این

مسئله تست کند. و انسان می‌فهمد؛ «بل الانسان علی نفسه بصیره؛ انسان به نفس خودش اطلاع دارد» می‌داند. اگر هم نمی‌داند، بنشیند فکر کند! خب بنشیند فکر کند! یک مقداری بیشتر فکر کند! یک مقداری به خودش مجال بدهد! خودش را جای دیگران و دیگران را جای خودش بگذارد! متوجّه می‌شود که تا چه‌قدر جلو است و تا چه‌قدر [فاصله دارد].

عُجب، بزرگ‌ترین آفت کرامات و حالات معنوی است

مرحوم آقا [علامه طهرانی] بارها [این مسئله را] به شاگردانشان می‌فرمودند. یکی از شاگردانشان که زمانی مورد محبّت و لطف مرحوم آقا قرار گرفته بود و حالاتی پیدا کرده بود و می‌توانست کارهایی را انجام بدهد، [می‌توانست] خوارق عاداتی را انجام بدهد ـ جلوی خود من بعضی کارهایی را انجام می‌داد و یک اراده‌هایی را می‌کرد، یک ارتباطاتی را [برقرار می‌کرد] و به‌طور کلی مسائلی داشت ـ این [شخص] کم‌کم به‌واسطهٔ همین مسائل، دچار عُجب شد! و دچار همان خطری [شد] که برای همهٔ افراد

در این مسیر وجود دارد. خود من این حالات را در او احساس می‌کردم؛ یکی‌دوبار با اشاره و کنایه مطلب را به او گفتم ـ این در زمان خود مرحوم آقا [علامه طهرانی] بود ـ ولی ظاهراً با این مطالب سرسری برخورد می‌کرد و جدی نمی‌گرفت! یک روز ایشان برای من یک پیغامی فرستاد که یک مشکلی توسط بعضی از افراد برای او پیدا شده! من به آن شخصی که پیغام آورده بود، گفتم که من باید با ایشان یک ساعتی صحبت کنم؛ ولی ایشان برای صحبت حاضر نشد؛ یعنی توقّع داشت ما مشکل را حل کنیم و دیگر مسائل بگذرد! ما هم وقتی دیدیم مطلب این‌طور است، دیگر توجّهی نکردیم [و] از کنار قضیه گذشتیم. درست؟

عنایت اولیای الهی زمانی می‌رسد که انسان منیّت خود را بشکند

یک‌روز ایشان به مرحوم آقا [علامه طهرانی] یک پیغامی می‌دهد؛ می‌گوید: «وقتی که می‌روید مشهد خدمت مرحوم آقا [علامه طهرانی]، به آقا [علامه طهرانی] سلام ما را برسان و بگو: "آقا ما نیاز به عنایت شما داریم."» متوجّه شده بود که خلاصه آقا

[علامه طهرانی] نسبت به او یک‌قدری تغییر رویّه داده بودند و روششان نسبت به او عوض شده بود. وقتی که آن شخص این پیغام را به مرحوم آقا [علامه طهرانی] می‌دهد، ایشان [علامه طهرانی] می‌گویند: «به او بگو: "عنایت ما به شما این است که خود را یک سروگردن از بقیّه رفقا پایین‌تر ببینید. این عنایت ما به تو است."» ولی [آیا] او توانست این کا را انجام بدهد؟! نه! نتوانست. تو از ما عنایت می‌خواهی، ما هم به تو عنایت می‌کنیم.

خیال نکن به‌خاطر خودت آمده‌ام؛ به‌خاطر پدرت آمده‌ام؛ و من که این را می‌دانم. درست؟ اگر گفتم... [قسمتی از صوت حذف شده است.] می‌خواهند شکم آدم را هم در بیاورند.

می‌آیند می‌گویند: «ما قابل این حرف‌ها نیستیم!» وقتی می‌گوییم: «بله، درست است.» می‌خواهند سر به تن آدم نباشد! این‌ها همه دروغ است؛ رودربایستی هم نداریم. ولی نه، اگر واقعاً آدم بگوید: «قابل نیستم»، وقتی به او گفتند: [«بله، قابل نیستی»] تکان هم نخورد، آن‌موقع درست است. اگر

گفتند: «آقا، شما کاره‌ای نیستی! شما پسر آقا [علامه طهرانی] هستی! این جمعیّت هم به‌خاطر آقای طهرانی آمده‌اند؛ خیال نکن به‌خاطر خودت آمده‌اند! به‌خاطر پدرت آمده‌اند!» [اگر تکان خوردم، باید دنبال علاج بروم.] درست؟ [یعنی] اگر گفتند: «ما به‌خاطر شما نیامده‌ایم؛ به‌خاطر پدرت آمده‌ایم» اگر من دیدم تکان خوردم، بدانم باید دنبال علاج بروم! اگر دیدم تکان نخوردم، می‌توانم بگویم: «بالاخره جای امیدواری هست.» حالا نه اینکه واقعیّت دارد. التفات کردید؟ واقعیّت هم همین است. هزار نفر، ده هزار نفر طلبه در قم هستند؛ چند هزار نفر در مشهد هستند؛ همه مثل من [و بلکه] بهتر از من هستند؛ شما به‌خاطر من آمده‌اید؟ نه، به‌خاطر مرحوم آقا [علامه طهرانی آمده‌اید]؛ کتاب‌های ایشان را خوانده‌اید؛ او را مرد حق یافته‌اید؛ دارید به دنبال این‌طرف و آن‌طرف برای پیاده کردن مبانی و عقاید ایشان در زندگی خودتان می‌گردید. خب، بسیار خب، یکی را پیدا کردید؛ [می‌گویید:] «این تا حدودی با ایشان [علامه طهرانی] ارتباط دارد؛ از مسائل ایشان خبر دارد؛ برویم از ایشان سؤال کنیم.» همین است دیگر؛

بیش از اینکه نیست. امّا واقعاً انسان این مطلب را باید احساس کند؛ به حرف که نباید باشد. وقتی‌که می‌گویند: «یک سروگردن خودت را از بقیه پایین‌تر بدان!» واقعاً بداند ها! برود روی این قضیّه کار کند! نه اینکه [فقط] چشم بگوید! و این بنده خدا نتوانست. دیگر در اواخر، مورد بعضی از تذکّرات جلالیّه و تنبّهات قهّاریه ولایت واقع شد. البته خب بعد خدا دستش را گرفت و او را متوجّه کرد و الحمدلله مسائل برای او به نحو دیگری پیش آمد. علی‌کل‌حال، مطلب این است.

انسان باید دائماً اخلاص خود را محک بزند

این را مرحوم پدر ما [علامه طهرانی] خیلی تذکر می‌دادند که انسان [باید] خودش را همیشه در قبال راهش تست کند؛ صبح تست کند، شب تست کند، فردا صبح دوباره [تست کند]، پس‌فردای آن [دوباره] امتحان کند! ببیند تا چه حد نسبت به حق پذیرش دارد! تا چه حد! ما که خودمان را نمی‌توانیم گول بزنیم. من خودم را گول بزنم خدا را که نمی‌توانم گول بزنم. من راه خدا را بروم، بعد او را

گول بزنم! این درست است؟! ما راه خدا را برویم، بعد بیاییم سر خودمان را کلاه بگذاریم! این درست است؟! اصلاً جور در می‌آید؟! جور در نمی‌آید. لذا ما این مسئله را همیشه در موعظه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به افرادشان مشاهده می‌کنیم؛ حضرت همیشه می‌فرمایند: «به عملت نگاه کن تا چه‌قدر خالص است! تا چه‌حد [در] این مسئله، خودت نیستی! [تا چه حد] خودت در آن دخالت نداری! به این قضیه نگاه کن! سعی کن دائماً جانب خدا را در عمل خودت غلبه بدهی! و خودت را از این مسئله کنار نگه‌داری! و این مسئله، مسئلهٔ آسانی نیست. اگر ما می‌توانستیم به این راحتی این مشکل را حل کنیم، اصلاً دیگر عالَم درست شده بود دیگر؛ عالَم درست شده بود.

ریشهٔ بسیاری از جنایت‌ها، منیّت انسان است

تمام آنچه که بر بشر رفته است و تمام جنایاتی که شده، همه به‌خاطر این است که می‌گوید: «من!» و «غیر از من نه!» شما الآن در این دنیا ببینید دنیا چه خبر است! چه غوغایی هست! چه مسائلی [وجود

دارد]! تمام این‌ها بر سر چیست؟ بر سر «من» [بودن] است؛ [می‌گویند:] «من باید باشم! من باید در رأس کار باشم!» و برای این «من»، چه خون‌ها ریخته شده و ریخته خواهد شد! برای این «من»، چه خون‌ها ریخته می‌شود! اگر به این جناب صدام لعنت‌الله‌علیه می گفتند که: «آقا، چرا شما الآن این کشور را در معرض خطر قرار می‌دهی؟» چه جواب می‌داد؟ می‌گفت: «برای اینکه این‌ها می‌خواهند من را کنار ببرند و من نباید بروم! من باید بر اریکهٔ قدرت باقی باشم! باید باقی باشم!» به او می‌گویند: «خب شما که بر اریکهٔ قدرت هستی، می‌دانید که چه‌قدر از این مردم کشته می‌شوند؟! مگر ندیدید چه‌قدر کشته شدند؟! می‌دانید؟!» [می‌گوید:] «بشوند!» یعنی یک شخص حاضر است بر اریکهٔ قدرت بماند و مردم هزار هزار بمیرند؛ یعنی می‌دانید بشر به کجا دارد می‌رسد! بشر به چه سطح از رذالت و قساوت و دنائت می‌رسد! خب برو بیرون! برو بیرون تا خونی ریخته نشود؛ برو بیرون تا اینکه مسئله‌ای اتفاق نیفتد. آن‌وقت ما می‌آییم این مسئله

را صبغه و رنگ الهی می‌دهیم. اگر بخواهد برای شخص من یک مسئله‌ای اتفاق بیفتد، من می‌گویم: «نه، از بین بردن من، از بین بردن دین است! از بین بردن شریعت است! از بین بردن احکام الهی است! و نباید از بین برود!» نه! از بین رفتن من، از بین رفتن احکام الهی نیست.

امام حسن علیه‌السلام برای حفظ خون مسلمانان صلح کرد

او امام حسن علیه‌السلام است. معاویه می‌آید می‌گوید: «من برای قلع و قمع کردن لشکریان تو از هیچ مسئله‌ای فروگذار نمی‌کنم! اگر می‌خواهی لشکریانت سالم بمانند، برو کنار!» خب امام حسن می‌تواند چه کار کند؟ می‌تواند بایستد بگوید: «نخیر، از بین رفتن من از بین رفتن اسلام است! از بین رفتن چه است [و] فلان است! من می‌ایستم و کنار نمی‌روم! افراد را جمع می‌کنم!» آن معاویه می‌آید و می‌زند و افراد را هم می‌کشد! سر چه چیزی؟ سر اینکه امام حسن... [ولی] امام حسن این‌جا فوراً می‌رود کنار؛ می‌گوید: «خداحافظ! من نمی‌خواهم خونی ریخته بشود. من نمی‌خواهم به‌خاطر [من]

خونی ریخته شود.

حفظ جان امام معصوم علیه‌السلام بر فرد فرد افراد جامعه واجب است

درحالی‌که شرعاً از نقطهٔ نظر فقهی این مسئله است [که] اگر جان امام معصوم علیه‌السلام در خطر باشد، بر فرد فرد افراد جامعه واجب است که از جان امام دفاع کنند. این یک مسئلهٔ شرعی است. امام حسن این را هم نمی‌خواهد؛ یعنی این را هم از افراد نمی‌خواهد. می‌گوید: «خیلی خب، اگر قرار بر این است که بودن من باعث بشود خونی ریخته بشود، ما این خلافت را به معاویه واگذار کردیم؛ خودتان می‌دانید.» یک وقتی مردم می‌آیند خودشان می‌ایستند و می‌گویند: «ما دفاع می‌کنیم!» آن‌موقع وظیفهٔ امام است که قبول کند. اما وقتی‌که معاویه همه را خریده، وقتی‌که معاویه همه را گول زده، وقتی که معاویه همه را از دور امام علیه‌السلام پراکنده کرده، خب امام اگر بخواهد بیاید [و] بایستد، خون ریخته می‌شود. درست شد؟ این کار کار امام است؛ کار کار امام معصوم است. او این کار را انجام می‌دهد. چرا؟ چون از نفس گذشته است! غیر از امام

علیه‌السلام (ولیّ خدا) هم کارش همین است؛ می‌آید از یک مسئله کنار می‌رود. برای اینکه دماء محفوظ بماند، برای اینکه خون‌ها محفوظ بماند. او ازخودگذشتگی می‌کند؛ می‌گوید: «بسیار خب، نمی‌خواهیم!» یک وقت مردم می‌گویند: «نه، ما می‌ایستیم و مقابله می‌کنیم» و احتمال پیروزی هم هست [اینجا فرق می‌کند]. یک وقتی نه، احتمال پیروزی صفر است؛ شکست قطعی است؛ در آن‌موقع وظیفهٔ امام است که حتی مردم را ارشاد کند و بگوید که دست به این کار نزنند!

دعوت امام حسین علیه‌السلام، دستگیری از انسان‌ها بود

امام حسین علیه‌السلام در شب عاشورا به اصحابش چه گفت؟ امام حسین در شب عاشورا عین این حرف را گفت که: «ایها الناس! این لشکر مرا می‌طلبد، نه شما را! دنبال من دارد می‌گردد؛ چرا جان خودتان را به‌خاطر من به خطر می‌اندازید؟! **ان اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا**؛ الآن که شب است [و] کسی نمی‌بیند، اگر هم شما بگذارید بروید، ما هم چشم خودمان را می‌بندیم و این لشکریان

[دشمن] هم شما را نمی‌بینند که بخواهند شما را تعقیب کنند؛ از همین پشت خیمه راه را بگیرید و خودتان را از مهلکه نجات بدهید.» این را امام حسین گفت! شوخی هم نکرد ها! امام حسین شوخی نکرد! امام حسین با کسی شوخی ندارد. امام حسین که می‌داند فردا کشته می‌شود، حالا چه هزار نفر با او کشته بشوند، چه هیچ‌کس. [می‌گوید:] «من دارم کشته می‌شوم؛ چه فایده و نفعی دارد برای من، کس دیگری با من کشته بشود؟» [این که امام حسین می‌گوید:] «من افراد را به یاری خودم می‌طلبم» [به‌خاطر این است که از او دستگیری کند!] درصورتی‌که این امام حسین که می‌گویند: «افراد را به یاری می‌طلبید» آیا نمی‌دانست کشته می‌شود؟ او که از اول، [وقتی] که از مدینه حرکت کرد، گفت که: «من دارم کشته می‌شوم.»

صد مرتبه در مکه و مدینه و بین راه مکه و مدینه و بین راه مدینه تا کوفه گفت: «این قافله دارد به سمت مرگ حرکت می‌کند!» حضرت صد دفعه گفت! [خب حالا سؤال این است که] چرا حضرت

به‌سوی خودش دعوت می‌کرد؟ چه [دلیلی] بر این مسئله مترتب است؟ من وقتی که مساعدت شخصی را بطلبم در صورتی است که احتمال نجات دارم، می‌گویم: «خب شما بیایید کمکم کنید؛ بالاخره ده نفر هم ده نفر است، ده نفر دیگر هم بیایند می‌شوند بیست نفر؛ لَعَلَّ اینکه ما از این قضیّه جان سالم به در ببریم.» وقتی خود حضرت دارد می‌گوید: «**ان الله شا ان یرانی قتیلا**؛ خدا می‌خواهد مرا کشته ببیند.» پس مساعدت یعنی چه؟ شما بیا به کمک من [یعنی چه]؟ [پاسخ این است که] این مساعدتِ آن مسکین است! حضرت می‌خواهد دست او را بگیرد، بیاورد در همان خیمه‌ای که خودش هم هست؛ یعنی مقام رأفت و مقام عطوفت و مقام رحمت امام علیه‌السلام آن‌قدر زیاد است [که] می‌گوید: «بابا برای ما یک سفره‌ای پهن شده؛ چرا تنهاتنها بخوریم؟! شما هم بلند شو بیا!»

اولیای الهی هیچ انگیزۀ نفسانی ندارند

آن‌وقت مردم خیال می‌کنند که نه، این می‌خواهد دیگران را هم به کشتن بدهد! این می‌خواهد دیگران را به حزب خودش بکشاند! این می‌خواهد دیگران

را دعوت به خودش کند! این [می‌خواهد] افراد دیگر را هم به کشتن بدهد! لذا برای اینکه این قضیه اتفاق نیفتد، همان‌جا شب عاشورا گفت که من با هیچ‌کدام از شما شوخی ندارم؛ عجیب است حتی به حضرت ابالفضل هم این حرف را می‌زند! حتی به حضرت علی‌اکبر هم می‌گوید! بالاتر از این؟! به بزرگترین فرزند خودش [هم این را می‌گوید!]؛ چون حضرت علی‌اکبر در آن موقع بیش از سی سال سن داشتند. از امام سجاد بزرگتر بودند؛ برخلاف آنچه که معروف است که «حضرت هجده ساله بودند»، نه، این‌طور نیست؛ امام سجاد فرزند دوم امام حسین بودند. حضرت علی‌اکبر بزرگتر بودند و تالی تلو امام سجاد بودند؛ یعنی اگر امامت به امام سجاد نمی‌رسید، حضرت علی‌اکبر قابلیّت امامت را داشت؛ یعنی این مقام را داشت. درست؟ به حضرت علی‌اکبر هم همین حرف را می‌زند؛ می‌گوید: «الآن فعلاً دست این زن و بچه را بگیر و برو!» امام حسین با کسی شوخی ندارد! درست شد؟ آن‌وقت ببینید آن‌ها چه می‌گویند؟ چرا امام این حرف را می‌زند؟

خب [چون] نفس ندارد! منیّت ندارد! خودیّت ندارد! اصلاً این حرف‌ها در او نیست. درست؟

پیش از هر عمل، باید سهم نفس را سنجید

بنابراین، رفقا و دوستان دارم خدمت شما سرّ مسئله را می‌گویم! آنچه را که از پدرم [علامه طهرانی] شنیدم، دارم خدمتتان می‌گویم! اگر تا به‌حال نسبت به این‌مسئله کوتاهی می‌کردیم، از این به بعد نکنیم! اگر واقعیّتِ قضیّه، آن کیمیای سعادت، و کلید رستگاری را [که] الآن من دارم دستتان می‌دهم [توجه داشته باشید، بخشی از راه را رفته اید.] شما نگاه نکنید [بگویید:] «حالا خودت چه کار کردی؟!» نه، ما کاری نکرده‌ایم! من واقعاً به دعای همهٔ شما محتاج هستم! و نسبت به این قضیّه هم شوخی نمی‌کنم! جدی دارم می‌گویم. ولی آنچه را که از پدرم [علامه طهرانی] شنیدم، در ابلاغ آن ان‌شاءالله [که] خیانت نکنم. اگر ما می‌خواهیم واقعاً به آن حقیقت مطلب برسیم و به سرّ مطلب دست پیدا کنیم و از این دنیای خود برای آن طرف توشه برداریم و این دنیا را وسیله برای کمال قرار بدهیم، هر قدمی که می‌خواهیم برداریم، اول یک خرده فکر

کنیم (حرفی را که می‌خواهیم بزنیم، یک ده ثانیه، بیست ثانیه فکر کنیم) ببینیم [در] این حرف ما، [در] این قدم ما، [در] این عمل ما تا چه‌قدر [نفس] ما دخیل هست؟ تا چه‌قدر نفس ما در آن دخیل است؟ اگر دیدیم ما در آن دخیل هستیم، عوضش کنیم! به کسی دیگر احاله بدهیم. بگوییم: «شما برو این مطلب را از فلان کس بپرسید» از او استمداد کنید.

اخلاص، انسان را از خودمحوری نجات می‌دهد

این مطلب را خدمتتان گفته‌ام. البته این قضیّه را در همان جلسهٔ عنوان بصری وقتی راجع به قضیّه اخلاص‌العمل صحبت می‌کردم، گفتم. یکی از پزشکانی که در زمان سابق (در همان زمان شاه) ما به ایشان مراجعه می‌کردیم [و] پزشک داخلی ما بود، مرحوم دکتر مهدی آذر بود؛ که جزو این جبهه ملی هم بود؛ از رؤسا و از افراد جبهه ملی بود. خیلی آدم صادقی بود؛ رک بود؛ امروزی بود؛ ولی اهل نماز و این‌ها بود ها! خیلی امروزی بود؛ خیلی رک بود؛ خیلی صریح بود و خیلی صادق بود. و به مرحوم پدر ما [علامه طهرانی] هم ارادت داشت؛ و به ایشان

به دیده احترام نگاه می‌کرد. فردی بود که همه کس را دیده بود؛ با همهٔ افراد برخورد کرده بود و پیرمرد بود. من هم آن‌موقع ناراحتی معده و زخم معده داشتم؛ به ایشان مراجعه می‌کردم. یک روز من رفتم مراجعه کردم و پدرمان هم همراه من بودند. من سنم حدود ۱۶ سال بود؛ وقتی‌که رفتیم در آنجا [و ایشان] من را معاینه کرد، خیلی صریحاً گفت: «من یک بیماری مشکوکی در شما می‌بینم که نمی‌توانم معالجه کنم!» آدرس یک دکتر را داد [و گفت:] «شما به آن دکتر مراجعه کنید.» ببینید خیلی روشن و خیلی صریح! حالا افراد دیگر هزارتا دوا می‌دهند! هان؟ پشت و روی نسخه را بالا و پایین و آزمایش و فلان و حالا نمی‌فهمد! این [بیمار] بیچاره را در هزارتا دردسر می‌اندازد! اما [ایشان] خیلی صریحاً [گفت: «من نمی‌توانم معالجه کنم!»] اصلاً به او برنخورد [که] عجب! آقا، شما استاد دانشگاه هستید! استادهای دانشگاه برای تشخیص خودشان در بیمارستان‌ها به شما مراجعه می‌کنند! ـ ایشان وقتی که در بیمارستان‌ها بود، دکترهای متخصص آن بیمارستان‌ها به ایشان مراجعه می‌کردند ـ اصلاً این

حرف‌ها را ندارد. ببینید! یک آدم امروزی، یک آدمی که خلاصه به قول ما اصلاً در این مسائل و در این [حوزه‌ها نیست] اما چه‌قدر این عملش عمل صحیحی است که الآن من به عنوان یک حسن با اینکه از دنیا رفته است این مطلب را به عنوان نمونه برای شما [بیان می‌کنم.] هیچ نمی‌گوید که الآن می‌گویند: «این آقای جناب خوب تشخیص نمی‌دهد.» بله، تشخیص نمی‌دهم! تشخیص نمی‌دهم آقا! [گفت:] «شما برو [پیش فلان دکتر]!» و ما را فرستاد پیش دکتر متخصص غدد. گفت: «شما آنجا باید مراجعه کنید.» خب این یک واقعه. خب چرا ما این‌طور نباشیم؟! چرا ما که مدعی هستیم و ما که اصلاً اساس راه ما این است، بدون این [اخلاص عمل] قدم از قدم بر نمی‌داریم؟! قدم از قدم بر نمی‌داریم!

بدون اخلاص، هیچ عملی انسان را به مقصد نمی‌رساند

این را شما بدانید بدون اخلاص عمل [به هیچ جایی نمی‌رسیم]؛ هر فکری می‌خواهیم بکنیم، هر اقدامی می‌خواهیم بکنیم، هر گفتاری که می‌خواهیم

انجام بدهیم، بدانیم تا چه‌قدر این مطابق با رضای خداست! و تا چه‌قدر خود ما و نفس ما در این مسئله دخالت دارد!

حالا اگر دوستان مطلبی دارند [یا] سؤالی در این زمینه دارند بفرمایند و اِلّا چون دیگر دیروقت هست و خب طبعاً باید به منازلشان برسند، دیگر ما ان‌شاءالله صحبت را خاتمه می‌دهیم و قول برای مجلس بعد را هم از حالا می‌دهیم. ان‌شاءالله که همه مؤفق و مویّد باشید و خداوند همهٔ ما را در صراط خودش ثابت و پایدار بدارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

تلمیذ: ...

استاد: مطلبی را که ایشان در اینجا تذکّر دادند، راجع به کیفیّت ارتباط با صاحب مقام ولایت حضرت بقیةالله ارواحنا لتراب مقدمه الفداء است. راجع به این قضیّه من توضیحاتی داده‌ام؛ ان‌شاءالله دوستان این نوارهایی را که هست گوش بدهند و توجّه کنند. حالا من به‌طور اجمال و مختصر یک شمه‌ای از مقام امام علیه‌السلام [و] یک شناخت

معرفتی نسبت به مقام ولایت را خدمت دوستان عرض [می]کنم؛ خیلی به نحو اجمال!

امام علیه‌السلام از محدودیت‌های بشر فراتر است

ببینید مسئلهٔ امام زمان علیه السلام با مسئلهٔ ما متفاوت است. ما دارای یک [سری] محدودیّت علمی و محدودیّت نفسی و محدودیّت‌های فیزیکی و محدودیّت‌های متافیزیکی هستیم؛ یعنی هم از نقطهٔ نظر طبیعت و هم از نقطه نظر ماوراء طبیعت، ما دارای یک [سری] محدودیّت‌هایی هستیم. از جملهٔ محدودیّت‌های ما این است که این چشم ما پشت این دیوار را نمی‌تواند ببیند؛ برای اینکه مطلع بشویم پشت دیوار چیست، باید از این منزل خارج بشویم و بعد برسیم [به آن]! از جمله محدودیّت‌های ما این است که گوش ما یک فاصلهٔ محدودی را می‌تواند بشنود! و همین‌طور در سایر مسائل و سایر خصوصیّات! حتی افرادی که غیر عادی هم باشند، باز آن‌ها دارای محدودیّت‌هایی هستند. نقل می‌کنند بعضی از افراد خصوصیّات ظاهری‌شان یک خصوصیّات غیرعادی بوده؛ مثلاً گوششان

می‌توانسته از مسافات خیلی زیاد یک صدایی را بشنود. [ولی با این حال] بالأخره از آن مقدار فرکانسش اگر عبور بکند، همین گوش هم نمی‌تواند بشنود. این راجع به محدودیّت‌های طبیعی و جسمانی. راجع به محدودیّت‌های ماوارء طبیعی این است که خب طبعاً قوای ما (قوای روحی ما) دارای یک مرتبهٔ خاص از تکامل هستند؛ و اطّلاع بر مسائل ندارند؛ راجع به مسائل و عوالَم غیب، امکانات و استعداد ما محدود است. ما اطّلاعی بر گذشته نداریم؛ اطّلاعی بر آینده نداریم. حجب ظلمانی و حجب نورانی ان‌شاءالله همه این‌ها از جلوی دیدگان ما کنار می‌رود و ما هنوز در این محدودهٔ از عوالَم غیب هستیم؛ اطّلاع بر نفوس و اطّلاع بر این‌ها [نداریم]؛ این قضایا طبعاً از جمله مسائلی است که ما نسبت به [آن] محدودیّت داریم. ما اطّلاع بر مصالح و منافع [نداریم]؛ این یک مسئله‌ای است که ما نسبت به این قضیّه محدودیّت داریم. و به‌طور کلّی، آنچه را که لازمهٔ و آثار رسیدن به مقام کمال هست، در وجود ما منتفی است؛ زیرا ما هنوز نسبت به این مسئله دارای مراتبی از نقص هستیم.

امام علیه السلام این مسئله را ندارد؛ امام علیه السلام نه محدودیّت طبیعی دارد و نه محدودیّت ماوراء طبیعی؛ یعنی اگر بخواهد چشم او پشت دیوار را هم می‌بیند؛ اگر بخواهد همین گوش ها! نه اینکه غیر از این گوش، همین گوش صدایی که از آن طرف دنیا هست، به گوش او خواهد رسید. چرا؟ زیرا قدرت روحی او و قدرت نفسی او به‌واسطهٔ مراتب کمالی که پیدا کرده است، قادر است هر عملی را در این دنیا انجام بدهد. در عین اینکه با شما صحبت می‌کند، گوش او تمام آنچه را که در این عالَم وجود هست، دارد می‌شنود. در عین اینکه خواب هست، نفس او به تمام آنچه که در این عالَم اتفاق می‌افتد، آگاهی دارد. در عین اینکه دارد غذا می‌خورد، ادراک او و شعور او بر آنچه که در تمام عالَم اتّفاق می‌افتد [آگاه است]. این که عرض می‌کنم، یعنی چه؟ یعنی اگر یک مورچه در دل زمین یک حرکتی انجام بدهد، امام علیه السلام در وقتی که خواب هست، آن حرکت را دارد احساس می‌کند. من تازه بیش از این نمی‌گویم؛ چون اگر

بخواهم بیشتر از این یک مقداری بگویم، شاید مسئله مشکل باشد؛ در همین حد می‌خواهم امام علیه‌السلام را معرفی کنم.

امام، واسطهٔ فیض الهی در عالم است

پس امام علیه‌السلام دارای یک شخصیّتی است که حد ندارد؛ قید ندارد. اگر در خانه باشد، به تمام عالَم اطّلاع دارد. اگر در زندان هارون هم باشد، در عین اینکه دست و پایش را به زنجیر بسته‌اند و در حال سجده است، تمام عالَم وجود را دارد می‌گرداند؛ یعنی من که دارم صحبت می‌کنم، این نیروی صحبت من را امام علیه السلام از درون زندان دارد برای من می‌فرستد. شما دیگر حدیث مفصل بخوان از این مجمل. من که دارم راه می‌روم، آن قدم‌هایی را که دارم برمی‌دارم، امام علیه السلام در عین این‌که خواب هست، آن نیرو را در قدم‌های من او دارد انجام می‌دهد. این را می‌گویند واسطهٔ فیض.

پس امام علیه السلام وجودش واسطهٔ فیض است. تمام مدرکات ما (مدرکات محدود ما) از دریچهٔ امام علیه‌السلام دارد افاضه می‌شود. فرض بکنید که یک نهادی است؛ در هر اتاقی یک کامپیوتر

گذاشته است؛ یک مِین کامپیوتر(main computer) هم در همان قسمت مرکزی هست؛ قسمت اصلی هست که تمام اطلاعات [و] دیتاها را در آن گذاشته‌اند .اینهایی که در هر اتاقی هست، دارند از آن می‌گیرند. آن، به هر مقداری که می‌خواهد، در این شبکه‌ها می‌فرستد؛ این فایل را می‌فرستد برای آن اتاق که الآن در آنجا آن شخص دارد با این کار می‌کند؛ این فایل را می‌فرستد برای این شخص؛ و به‌طور کلی اگر ۵۰ تا کامپیوتر در هر اتاقی باشند و افرادی با او مشغول باشند، اطّلاعاتی را که این‌ها می‌گیرند از کجاست؟ از آن مرکز است. امام علیه السلام این‌طوری است؛ یعنی امام حکم آن کامپیوتر مرکزی را دارد که تمام عالَم وجود، یعنی عالم ماده [تحت ارادهٔ او است.] عالم ماده می‌دانید یعنی چه؟ دیروز هم گفتم این فرضیه که مطرح می‌کنند [که] ما ۴۰۰ میلیارد کهکشان داریم؛ هر کهکشانی هم ۴۰۰ میلیارد ستاره دارد؛ ضرب در آن کنید ببیند چه خواهد شد! این تازه برای عالَمِ چیست؟ [عالَم] مادّه. این عالَمِ مادّه بالنسبه به عالَم

ملکوت سفلی که از او تعبیر به عالَم برزخ می‌شود، مثل قطره به دریاست؛ او به نسبت به ملکوت عُلیا مثل قطره به دریاست؛ او نسبت به او، بعد دیگر بزنید اصلاً انسان نمی‌تواند بفهمد!

معنای ولایت امام علیه‌السلام

تمام این عالَم وجود را امام دارد اداره می‌کند. یک کار مختصر به شما نشان بدهم. یعنی الآن که من این ظرف آب را از اینجا برداشتم، امام زمان در هرجایی از کره زمین است، او خواسته که من این را بردارم؛ و اِلّا من نمی‌توانستم بردارم؛ نه اینکه به‌طور کلی، نه، جزیی! همین الآن اگر یک کسی پیش امام زمان باشد، [به امام زمان] بگوید: « در خیابان پیروزی، خیابان پرواز، در [فلان] مجلس، فلانی که این لیوان را برداشت، آگاه هستید یا نه؟» می‌گوید: «من خودم خواستم.» می‌گوید: «من خودم خواستم بردارد؛ اگر نمی‌خواستم [بر نمی‌داشت]. التفات می‌کنید؟ این را می‌گویند ولایت؛ ولایت یعنی سَرَیان آن حقیقت فیض نازل شده از پروردگار در تمام ذرات عالم وجود؛ چه مادی چه غیرمادی. عرض کردم ها! آن قطره به دریا را حساب کنید

ببینید چه خواهد شد؟ امام علیه‌السلام کارش این است.

امام از انسان به خود او نزدیک‌تر است

حالا از شما یک سؤال می‌کنم؛ حالا برای اینکه انسان خودش را به امام زمان متصل کند، باید امام زمان را ببیند؟ این دیگر مسخره است! چه چیزی را انسان بیاید ببیند؟ امام زمان این‌جا نشسته؛ من چه را می‌خواهم ببینم؟! امام زمان از خود من، از این عبای من که الآن به دوشم انداخته‌ام، به من نزدیکتر است! من دیگر چه می‌خواهم امام زمان را ببینم؟! قبل از اینکه فکری در ذهن من بیاید، امام زمان قبلاً فکر من را خوانده است! درست؟

اطاعت از امام، در اصلاح اندیشه و عمل تحقق می‌یابد

پس مبادا ما یک چنین تفکّری داشته باشیم که برای اینکه معرفت امام علیه‌السلام پیدا بکنیم [باید جایی برویم تا او را ببینیم]. این حرف‌ها را که بعضی‌ها درآورده‌اند، باید کنار بریزیم؛ [بعضی] از همین ولایتی‌ها و غیرولایتی‌ها این طرف می‌روند، آن طرف می‌روند، جمکران می‌روند، مسجد سهله

می‌روند، نمی‌دانم کجا می‌روند، [می‌گویند:] «برویم امام زمان را ببینیم!» بابا بنشین در خانه‌ات! امام زمان همراه تو است. عرفان خیلی کار آدم را راحت می‌کند؛ نیاز به این رفتن‌ها نیست. بله، انسان برای اینکه خودش را به آن حضرت متصل کند، باید مکان خلوتی هم داشته باشد؛ از این سر و صداها دور باشد؛ این را قبول داریم، اما نه اینکه امام زمان آنجا پیدا می‌شود، اینجا نیست! نه، این‌طور نیست قضیّه؛ این اهانت به امام زمان است که ما بیاییم بگوییم که: «یابن رسول الله ما برای دیدن تو بلند می‌شویم می‌آییم مسجد جمکران! ما برای دیدن تو می‌آییم آنجا!» امام زمان می‌گوید: «بابا، من در خانه خودت هستم؛ منتها تو منزل مرا برای پذیرایی من آماده کن؛ این شرط است. وقتی‌که من خواستم در بزنم بیایم، خجالت نکشی من را در خانهٔ خودت راه بدی ها! تو منزل مرا آماده بکن که من بیایم، من در منزلت هستم.» درست؟

لذا این مسئلهٔ ولایت و این حقیقت ولایت، یک مسئله‌ای است که تمام وجود ما و تمام آثار وجودی ما را در کَنَف خودش و در اِشراف خودش و در

حفظ و در حراست خودش نگه داشته است. بنابراین، همهٔ ما در هر لحظه می‌توانیم با امام زمان رابطه داشته باشیم؛ در هر لحظهٔ [که] سر کار هستیم، با امام زمان می‌توانیم رابطه برقرار کنیم؛ در منزل هستیم، همین‌طور است؛ هنگام آشپزی هستیم، مسئله همین‌طور است؛ هنگام درس خواندن هستیم، [مسئله همین‌طور است]؛ در تمام احوال [مسئله همین‌طور است]؛ وقتی که داریم درس می‌خوانیم، یک وقت اگر ذهن ما متوجّه یک خلاف بشود، همان‌جا، همان موقعِ درس خواندن، سر کلاس، سر [درس] دانشگاه، همان‌جا بدانیم تا می‌خواهد متوجّه بشود، امام زمان رفت! کنار رفت! تا می‌خواهد ذهن برود جلویش را ببندیم، امام زمان آمد! قضیّه این است. آن‌قدر دقیق است؛ تا می‌خواهد یک فکر خلاف بیاید، همان موقع که می‌خواهد بیاید، متوجّه بشویم، امام زمان دارد می‌رود! می‌گوید: «من نیستم!» فوری ببندیم! هر فکر رضائی که در ما پیدا می‌شود، هر قدمی که بر می‌داریم، امام زمان دارد می‌آید. تنها هم می‌آید؛ نه اینکه کسی را هم با

خودش بیاورد؛ خودش می‌آید! واقعاً می‌آید! می‌خواهید سؤال کنید! بسیار خب، ان‌شاءالله حضرت وقتی ظهور کرد، بیایید ازش سؤال کنید: «آیا شما عمل من را آن روز سر کلاس می‌دانستید یا نه؟» حضرت می‌گوید: «بله، به این دلیل به آن نشانی!» ان‌شاءالله حضرت را می‌بینید؛ ان‌شاءالله ظهور حضرت را درک می‌کنیم؛ و آنچه را که وعده داده شده است، ان‌شاءالله خداوند در وجود ما متحقق می‌کند و حضرت دستشان را بر سر همه ما ان‌شاءالله مستدام می‌دارد. بله، ان‌شاءالله مؤفق باشید و خداوند همه را مورد تایید خودش و مورد توفیق خودش قرار بدهد. ان‌شاءالله.

ان‌شاءالله خدا به همه آن توفیقات را بدهد؛ به ما بدهد؛ به شما بدهد؛ به همهٔ دوستان و به همه سرسپردگان مقام ولایت، متابعت از سنت آن حضرت و پیروی از دستورات آن حضرت و وارد شدن در حریم ولایت آن حضرت را به همهٔ ما خداوند عطا کند. ان‌شاءالله.

از زیارت دوستان خیلی خوشوقت شدیم و خرسند شدیم. ان‌شاءالله از دعای خیر فراموش

نمی‌فرمایند.

حفظکم الله؛ أیّدکم الله إن‌شاءالله